

در بارهٔ مسافر «سفری به تهران»*

از زمانی که ویرجینیا وولف (Virginia Woolf) را شناختم و با آثارش آشنا شدم به هر چه و به هر که به نحوی با او در ارتباط بوده است علاقه مند شده‌ام. در کتاب «خاطرات ویرجینیا وولف» به خانمی به نام ویتا سکویل-وست (Vita Sackville-West) و نامه‌هایی که او از تهران به ویرجینیا نوشته بود، برخورد کرده بودم ولی جزئیات مطلب را نمی‌دانستم، تا این که چندی پیش کتابی به دستم رسید^۱ به نام «سفری به تهران» نوشتهٔ ویتا سکویل - وست. با خواندن کتاب به اصل داستان پی بردم و وقتی دریافتم که ویتا خانمی بوده که کاخ گلستان را برای تاجگذاری رضاشاه تزین کرده است و همچنین وقتی از علاقهٔ او به سرزمین، مردم، هنر و ادبیات ایران آگاهی یافتم دیگر فقط ارتباطش با ویرجینیا وولف نبود که مرا به او و شرح حال و نوشته‌هایش علاقه مند می‌کرد، بلکه خود او چهره‌ای شد برجسته که مرا به فکر ترجمهٔ کتابش انداخت.

* V. Sackville-West, *Passenger to Tehran*, with a new introduction by Nigel Nicolson. New York, Moyer Bell, 1990. Printed in the United Kingdom by Butler & Tanner Ltd.. pp. 155.

کتاب «سفری به تهران» اولین بار در سال ۱۹۲۶ توسط انتشارات هوگارت در لندن بچاپ رسید. آقای نیجل نیکلسون - پسر نویسنده - برچاپ دوم این کتاب (۱۹۹۰) مقدمه‌ای نوشته است بسیار روشنگر و سرگرم کننده که بسیاری از جزئیات سفر ویتا را که در چاپ اول آن حذف شده بود، بازگو می‌کند. او همچنین عکسهایی از آلبوم مادرش که تقریباً هیچ کدام از آنها قبلاً بچاپ نرسیده بوده انتخاب کرده و در این کتاب بچاپ رسانیده است. کتاب دارای مقدمه و ۸ فصل است با این عنوانها: بسوی مصر، بسوی عراق، در ایران، اطراف تهران، بسوی اصفهان، قم، تاجگذاری رضاخان، روسیه. این کتاب سفرنامه‌ای است بسیار شیرین و دلنشین با نکته بینیا و نتیجه گیریهای ظریف و هوشمندانه و عکسهایی بسیار جالب و منحصر بفرد.

ویکتوریا سکویل - وست (که دوستانش او را ویتا صدا می‌کردند) داستان‌نویس و شاعر انگلیسی، دوست نزدیک و یرجینیا وولف که بیشتر برای داستان «ادواردیها»یش (*Edwardians*) شهرت دارد در نهم مارس ۱۸۹۲ در انگلستان به دنیا آمد. اوسومین دختر بارون سکویل (*Baron Sackville*) و نوهٔ پیتا (*Pepita*) رقاصهٔ اسپانیایی بود که ویتا داستان زندگی مسافر بزرگ خود را در داستانی به همین نام آورده است. به دنبال داستان «ادواردیها» (۱۹۳۰) که گزارشی هوشمندانه از وضع اجتماعی انگلستان بعد از دورهٔ ویکتوریاست، ویتا در سال ۱۹۳۱ کتابی دیگری نویسد بنام «امیال برآورده» (*All Passion Spent*) که در آن قهرمان زن داستان در آرزوی هنرمند شدن با رسمهای معمول زمان می‌جنگد. ویتا چند کتاب غیر داستانی نیز نوشته است که «سفری به تهران» یکی از آنهاست. استعداد شاعری او برای بیان زیباییهای طبیعی مناطق روستایی انگلستان در شعر بلند او «سرزمین» (*The Land*)، که قسمتهایی از آن در تهران سروده شده نمایان است. وی در سال ۱۹۱۳ با هارولد نیکلسون (*Harold Nicolson*) که خود نویسنده و اهل سیاست بود ازدواج می‌کند. هارولد که در سال ۱۸۸۶ بهنگام سفارت پدرش سر آرتور نیکلسون (*Sir Arthur Nicolson*) در تهران به دنیا آمده بود، در اوائل جوانی بعنصوان سیاستمدار مورد علاقهٔ بلفور (*Balfour*) و کرزن (*Curzon*) شهرتی بهم می‌رساند و در نوامبر ۱۹۲۶ با هیأتی سه نفری به سرپرستی سیرپرسی لورن (*Sir Percy Loraine*) به سفارت انگلیس در مملکت زادگاهش، ایران، اعزام می‌شود. ویتا برخلاف علاقهٔ فراوانش به ایران از اقامت در ایران با شوهرش امتناع می‌کند، زیرا زندگی سیاسی را دوست نداشته و بعلاوه در ایران او فقط خانم نیکلسون بحساب می‌آمد در حالی که در انگلستان می‌توانست نویسنده، شاعر، از نزدیکان گروه بلومزبری (*Bloomsbury Group*) و دوست نزدیک و یرجینیا وولف باشد. با وجود این ویتا دوبار برای دیدن هارولد به تهران می‌رود، یک بار در سال ۱۹۲۶، سفری که خاطراتش در کتاب «سفری به تهران» جاودانه شده و مجدد در سال بعد که باتفاق هارولد کوهستانهای بختیاری را در می‌نوردد و اکتشافات این سفر موضوعی می‌شود برای کتاب بعدی او با عنوان «دوازده روز» (*Twelve Days*).

ویتا در سفر اولش برای رسیدن به تهران، ابتدا از انگلستان به مصر می‌رود، از آنجا به عدن و از عدن با کشتی به هندوستان. در برگشت از هندوستان به بصره، از بصره به بغداد و از بغداد به خانقین و کرمانشاه. در کرمانشاه هارولد که برای استقبال او از تهران

به آن‌جا رفته بود به او خوشامد می‌گویند و از آن‌جا با هم از طریق همدان، قزوین، به تهران سفر می‌کنند. در بازگشت از تهران به انگلستان ویتا از طریق شمال ایران به روسیه تازه کمونیست شده می‌رود و از آن‌جا به لهستان جنگ زده و از طریق لهستان به انگلستان باز می‌گردد. این سفر جمعاً چهار ماه طول می‌کشد.

ویتا در کتاب «سفری به تهران» از اروپایان تازه به دوران رسیده‌ای که فقط از کمبودها و ناراحتیها در ایران حکایت کرده و چشم خود را بر زیباییهای طبیعی، باغها، نجابت و اصالت مردم و هنر و ادبیات ایران بسته‌اند شکایت می‌کند. در اولین نامه‌ای که ویتا از تهران برای ویرجینیا وولف می‌نویسد پس از نوشتن آدرس و تاریخ که «تهران، پرشیا نهم مارچ [۱۹۳۶]» است نامه را چنین آغاز می‌کند: «نمی‌توانی تصور کنی که من چقدر از نوشتن آدرس بالا لذت می‌برم»^۱ و در شرح سفرش در همان نامه می‌نویسد: «... در راه به این‌جا به هنگام عبور از زمینهای قهوه‌ای رنگ هرگاه که ماشین توقف می‌کرد پیاده می‌شدم و مشتی از آن خاک را در دستانم می‌گرفتم، به آن نگاه می‌کردم و نامی بر آن می‌نهادم. این عمل روح مرا چنان راضی می‌کرد که تشریح روح حشره انسانی تو را... و حالا چیزی از فضا، رنگ و زیبایی ایران نیست که قسمتی از وجود من نشده، به آن پیوند نخورده، و آن را غنی‌تر نکرده باشد. — می‌خندی؟»^۲ و سپس مشکلات سفرش را برای ویرجینیا چنین برمی‌شمارد: «بسیار خوب، برای رسیدن به این‌جا من در رودخانه گیر کرده، از میان باروهای برف بالا رفته، مورد حمله راهزنان قرار گرفته، بطور متناوب پخته و منجمد شده، با ده مرد غریبه سفر کرده، در مکانهای عجیب و غریب خوابیده، در کنار جاده غذا خورده، از گردنه‌های بلند عبور کرده، کردها و مادها را در کاروانها دیده،... شراب ایرانی خورده، یک روز لباس ابریشمی و روز دیگر پوستین پوشیده‌ام.»^۳ و از خاطرات جالبش نیز چنین یاد می‌کند: «به میهمانی‌ای رفته‌ام که پانصد نفر انگلیسی، پانصد نفر دیپلمات خارجی و هزار ایرانی در آن‌جا بوده‌اند. با آقای میرزا فروغی نخست وزیر که ریش سیاهی دارد شام خورده‌ام و بطور الکن شروع کرده‌ام به فارسی صحبت کردن.»^۴ ویتا آرزو داشت که ویرجینیا را هم به تهران بیاورد. در این زمینه در نامه‌ای به ویرجینیا می‌نویسد «چقدر آرزو داشتم که تو را هم به این‌جا می‌آوردم. این سرزمین قدیمی جای توست. در واقع اگر به زبان خوش دعوتم را نپذیری ناچار به استفاده از زور می‌شوم و مطمئنم که موجودی به مهربانی تو چنین لذتی را از من دریغ نخواهد کرد.»^۵ از دیگر خاطرات جالب ویتا در تهران که در نامه‌ای برای ویرجینیا می‌نویسد ملاقات او با یک شاعر جوان امریکایی بنام آرکیبالد مک‌لیش

(Archibald MacLeish) است که ویتا او را جوان مصممی معرفی می‌کند که برای کمیسیون مبارزه با تریاک به تهران آمده بوده است و به ویرجینیا می‌نویسند که مک‌لیش فقط «تو و تی. اس. الیوت را دو نویسندهٔ واقعی معاصر انگلیس می‌شناسد.»^۶ ویتا در وصف زنان ایرانی در نامه‌ای به ویرجینیا می‌نویسد «به یک میهمانی عصرانه ایرانی رفتم. زنانی مسحورکننده با چشمانی بادامی و لبهایی گلی که صحبت کردنشان به پرنده‌هایی کوچک می‌مانست و چادرشان را با هر صدایی بجلومی کشیدند. نادان ولی دوست داشتی، و عفریته‌ای پیر نظیر مادر شوهر مراقب آنها بود همچون عقابی محافظ بردستهٔ کبوتری.» و باز در جای دیگر در همان نامه می‌نویسد «...یک هفتهٔ دیگر از این جا خواهم رفت ولی در این فاصله من (چنان که در این جا می‌گویند) قربانت می‌روم، برایت ابریشم و عود سوغاتی خواهم آورد و شعر حافظ خواهم خواند». از مکانهای مورد علاقهٔ ویتا در تهران بازار و دوشان تپه بوده است که مکرر به آن مکانها سر می‌زده است. نیجسل نیکلسون (Nigel Nicolson) کوچکترین پسر ویتا، در مقدمه‌ای که به چاپ اخیر کتاب «سفری به تهران» نوشته است می‌گوید «ایران بعد از گُرن مسافری به خود ندیده است که به اندازهٔ ویتا باریک اندیش بوده و از اقامت در آن جا لذت برده باشد.»

ویتا در دو سفر خود به ایران از شهرهای تهران، اصفهان، قم و شیراز دیدن می‌کند و کوههای بختیاری را در می‌نوردد. در مراجعتش از اصفهان به تهران از او دعوت بعمل می‌آید که به تزئین کاخ گلستان برای تاجگذاری رضاشاه کمک کند و او می‌پذیرد. «تاجگذاری رضاخان» یکی از جالبترین فصلهای کتاب «سفری به تهران» است. ویتا بعنوان روزنامه‌نگار شاه را قزاقی معرفی می‌کند با عارضی بیرحم که همین نکته بعد از انتشار کتاب «سفری به تهران» باعث نگرانی همسرش، هارولد می‌شود. ویتا در فصلی از کتاب، بازدید خود را از خزانهٔ جواهرات سلطنتی ایران که به دعوت وزیر دربار وقت صورت می‌گیرد چنین توصیف می‌کند:

فکر دیدن جواهرات سلطنتی ایران مرا خیلی به هیجان نیاورده بود زیرا در مدت اقامت در ایران دریافته بودم که در این مملکت متزلزل حتی اشیاء هم در وضع نامساعدی هستند. در این مورد حتی لباس فاخر وزیر دربار هم برای جلب همکاری من مؤثر واقع نشد. آنها دور هم ایستاده بودند و در استکانهای کوچک چای می‌خوردند و خنده‌هایی آرام، مطمئن و مرموز بر لب داشتند، در حالی که پیشخدمتها به این طرف و آن طرف می‌دویدند و

رومیزی ماهوت سبز را روی میزپهن می کردند و از اطاق عقبی کیسه‌های چرمی و نخی ای که سر آنها با بی توجهی بسته شده بود بیرون می آوردند. با بی‌مبالاتی به تمام این تمهیدات نگاه می کردم. فکرم جای دیگری بود که ناگهان ... نفسم برید؛ اطاق کوچک ناپدید شد؛ سندیادی بودم در سرزمین جواهرات و یا علاءالدینی در غار. از کیسه‌های نخی، زمرد و مروارید بیرون می ریخت. رومیزی ماهوتی محو، و میز دریایی شد از سنگهای قیمتی. با گشوده شدن کیسه‌های چرمی، شمشیرهای هلالی جواهر نشان، خنجرهایی با غلافهای یاقوت نشان، قلاب کمرهایی از زمرد و رشته‌هایی از مروارید به بیرون ریخته شد. سپس از اطاق میانی دسته‌ای از پیشخدمتها آمدند که با خود لباسهایی الماس نشان، کلاه پرداری که پر آن با الماسی بزرگتر از کوه نور محکم شده بود، دو تاج نظیر تاج پاپ، و تارکهایی با ساختی ابتدایی را که از بهترین مرواریدهای مشرق زمین ساخته شده بود، حمل می کردند. وزیران به شگفتی و دیرباوری ما می خندیدند. بنظر می رسید که آن خزانه را پایانی نیست... دستهایمان را تا میچ به داخل انبوه زمردهای تراش نخورده می کردیم و می گذاشتیم کسه مرواریدها از لای انگشتانمان عبور کنند. ایران امروز را فراموش کرده، به زمان اکبرشاه و سایر ناز پرورده‌های هند برگشته بودیم.^۷

وینا درباره شهر تهران که برای تاجگذاری خود را آماده می کرد چنین می نویسد:

قالیها از دیوار خانه‌ها آویخته شد و زشتی خانه‌ها در زیر نقشهای زیبای قالیهای کرمان و مخملهای قرمزبخارا از دیده‌ها ناپدید شد. شهر، دیگر شهر آجر و سیمان نبود بلکه شهری پارچه‌ای شده بود همچون چادری بزرگ و گرانبها گشوده بر آسمان... به کمک عشایر و فرشها تهران می رفت که چهره اروپایی‌وش بی هویت خود را از دست بدهد و بالاخره چهره‌ای را که یادگار قلم مارکو پولو بود باز یابد.^۸

هنگامی که ویرجینیا وولف نسخه ماشین شده کتاب وینا را برای چاپ در انتشارات هوگارت که متعلق به او و شوهرش لئونارد وولف بوده است می خواند به وینا می نویسد «خیلی خوب است. من نمی دانستم که تو تا این حد به جزئیات توجه داری... سراسر کتاب پر است از وصف مکانهای کوچک و پیش پا افتاده، و مطالب، خیلی خصوصی‌تر از آن است که بچاپ بیان شود.»^۹ وینا مدل قهرمان داستان «اورلاندو»ی

(Orlando) ویرجینیا وولف می‌شود در کتابی به همین نام که نیجل نیکلسون آن را «بلندترین و شورانگیزترین نامهٔ عشقی در ادبیات»^{۱۰} می‌داند.

همو در مقدمهٔ کتاب «سفری به تهران» دربارهٔ نویسندگی ویتا می‌گوید: «ویتا می‌تواند صحنه‌ای، شخصی و یا احساسی را با راحتی حسادت برانگیزی بیان کند، دستان خود را چنان آزمندانه در گنجینهٔ ادبیات انگلیسی فرو می‌برد که در خزانهٔ جواهرات شاهان ایران.»^{۱۱} ویتا در دوم ژوئن ۱۹۶۲ چشم از جهان فرو بست و متأسفانه هرگز این آرزویش را که: «حتی اگر زندگیم تباہ شود و همهٔ کسانم را از دست بدهم باید در ایران زندگی کنم»^{۱۲} برآورده نشد.

انستیتو خاورمیانه، واشنگتن، دی.سی.

یادداشتها:

۱- *The letters of Vita Sackville-West to Virginia Woolf*, New York: Marrow. - 1985, p 111.

۲- همان کتاب، ص ۱۱۱.

۳- همان کتاب، ص ۱۱۲.

۴- همان کتاب، ص ۱۱۲.

۵- همان کتاب، ص ۱۱۲.

۶- همان کتاب، ص ۱۱۹.

۷- *Passenger to Tehran*, p. 129-130.

۸- همان کتاب، ص ۱۲۵.

۹- همان کتاب، ص ۲۱. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۰- *The letters of Vita Sackville-West...*, p. 34.

۱۱- *Passenger to Tehran*, p. 22.

۱۲- *The letters of...*, p. 187.